



کودک جنگ

«چشم هایت نگرانند و قلبت

تک و تک میکوبد

مثل گنجشک سرما زده ای

زیر دیوار فرو ریخته، خانه بی پنجره ات میلرزی.

کاش میشد تن سرما زده و لاغر و لرزان ترا

گرم کنم،

مثل آن قصه شیرین یکی بود و نبود

روی خاکستر ویران شده ایوانت

سفره پهن کنم.»

جای دریغ و درد نیست که باز هم کودکان نازنینی چشمان اشک آلود خود را با ناامیدیبیندند و فردای روشن را نبینند؟ که «نان و آب» گفته گرسنه و تشنه جان بسپارند؟ که به آغوش مہادران و پدران بینوا خود پناه گیرند و با آنهم از سرما یخ ببندند؟

هر چند خدا را صبری ایزدی است اما دلہای بنده گان خود را که از سنگ نساخته است. فاجعه از این بزرگتر نمیتواند گردد، اگر هنوز هم ما برای کمک به انسان های که از رگ و ریشه ما هستند، نمیتوانیم از خرج های بیجای خود بکاهیم و برای ندادن يك سکه هم معذرتی بتراشیم، خوب است بدانیم که وجدان ما را خواب برده است و ایمان ما را آب!

با سپاس از هموطنانی که وظیفه انسانی خویش را به انجام رسانیده و از طریق ما مدد رسان هموطنان محتاج خویش بوده اند، شماره زمستانی جریده خراسان را به شما تقدیم میکنیم.

به امید فردا بهتر ای ہمدردان خدا نگهدار تان!
تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن
به دمی یا درمی یا قدمی یا قلمی

«فوزیه رهگذر برلاس»

درد و مصیبت سرزمین ما را گویی پایبندی نیست. در طی ماه های که گذشت خاک ویرانه های ما باری دیگر کوبیده شد و احیاناً اگر در و دیوار خشت خامی هم بر جای مانده بود فروریخت. توفان هزاران تن آهن و فولاد آتشبار با پیام مرگ بر پیکر زخمی وطن ما فرو بارید، گردباد دود و ناله به هوا برخاست، دریاہای خون جاری شد، جنگ سبز زنده گی آتش گرفت و به سیل آوارہ گان و مهاجرین افزوده گشت. بہار و تابستان و خزان با گرسنگی و تشنگی و بی پناہی گذشتند و اینک زمستان با قحطی و سرما و بی خانہ گی چون هیولای در برابر مردم ما دہان گشوده است تا گوہر عزت نفس، عفت تن و نفس جان شان را بیلعد.

آیا اینک کہ پس از بیست و سه سال فاجعه چانس صلح در شکسته، طالع ما را کوبیده است و امید میرود کلبہ گک گلی ما بار دیگر آباد شود، آب زلال بر جوی ها خشکیده، ما جاری گردد، کبوتر سفید بال آرامش بر منارہ، مسجد های ما لانه سازد و بوی گندم مشام خاک زجر آلود ما را بناوزد،